سرباز هخامنشی به برج میلاد رسید

این ماجرای یك سفر دور و دراز است، ماجرای سفر نقش برجسته سرباز هخامنشی تخت جمشید از آمریکا به کشورمان؛ سفری دور و دراز و پر از ماجرا، پایان این سفر اما حالا به تهران و موزه مشاهیر برج میلاد رسیده؛ اگر جزو علاقه‌مندان آثار باستانی و تاریخی کشورمان هستید، فرصت تماشای این اثر منحصربه فرد با داستان دور و درازش را در برج میلاد از دست ندهید؛ این نقش برجسته از امروز تا ۲۷ دی ماه در برج میلاد به نمایش گذاشته شده است.

این اثر تاریخی ۱۵ سال بعد توسط یك مجموعه‌دار خصوصی خریداری و به موزه هنرهای زیبا مونترال کانادا اهدا و به مدت ۶۰ سال در این موزه به نمایش گذاشته شده بود تا این که سال ۹۰ دوباره به سرقت رفت. ماجراهای بسیاری را پشت سر گذاشت تا بالاخره امسال پایش به کشورمان رسید..

نقش برجسته سرباز هخامنشی پیش از این در استان‌های خراسان رضوی، سیستان و بلوچستان و هرمزگان نمایش داده شده است./ جام جم دیلی

ثبت جهانی دوتار بهانه‌ای شد تا برویم سراغ خانواده مرحوم غلامعلی پورعطایی دوتارنواز شهیر و پرآوازه کشورمان در تربت جام

مردی که ساز بود

فاطمه مرادزاده

ایران

دست و دلش به کار نمی‌رود، توی اتاق می‌چرخد و بی‌قرار است، دلیلش را نمی‌داند، اما همین که چرخ‌های کوچك نوارکاست داخل رادیو پخش قدیمی به چرخش در می‌آید و صدایی پرطنین و حزین می‌خواند: «نوایی نوایی نوایی نوایی / همه باوفایند تو گل بی‌وفایی»... آرام و قرار به دلش بازمی‌گردد. آرام می‌رود سمت دار قالی، می‌نشیند روی تشکچه و انگشتانش را می‌اندازد لای چله‌ها و نخ‌های پشمی لاکی و خاکی و گردویی رنگ را یکی یکی از میان چله‌ها بیرون می‌کشد، یك گره به آنها می‌زند و یك گره به گره‌های دلش که بندِ نوایی است که از کاست بیرون می‌آید و هوای اتاق را لبریز از خلسه‌ای آرامش بخش می‌کند... «جوانی بگذرد تو قدرش ندانی / الهی برافتد نشان جدایی»... نوار می‌چرخد و صدای حزین همچنان می‌خواند و دست‌های دخترك روی چله‌ها می‌خزد و روح سرکشش در میان دشت‌های کویری این سو و آن سو می‌دود و از تپه‌ها بالا و سرازیر می‌شود... «غمت در نهان خانه دل نشیند / به نازی که لیلی به محمل نشیند»...

روح دخترك دوباره بازمی‌گردد پشت دار قالی، کنار دست‌های بی‌قرارش که حالا می‌خواهد عشق وحشی و سرکشش را بریزد پای دار و آرام بگیرد و همین کار را هم می‌کند، در تمام مدتی که نوای حزین از کاست بیرون می‌تراود؛ گاهی چند شبانه‌روز بدون حس تشنگی، گرسنگی و خستگی... و همه امیدش آن است که یار هم دل در گروِ مهر او دارد و اصلا مقام نوایی را برای او خوانده و نواخته و ضبط کرده... اصلا انگار طبیب اصفهانی هم شعر را برای آنها و عشقشان سروده؛ عشقی که شعله‌های سرکشش از لرزش آهنگین تارهای سرمست دوتار و از دل آوازهای عاشقانه و گوش نواز محلی جرقه زده، گُر گرفته و به روح یار رسیده تا سرانجامش بشود پیوندی مبارك که ماحصلش بشود یك جمع خانوادگی پرشور و سرمست و دوتارنواز و آوازه‌خوان.

این حکایت عاشقانه‌های دختر بالابلند گیسوکمندی است که در ولایت تربت جام دل به دل جوانی عاشق‌تر از خود، از محله محمودآباد می‌دهد؛ دل به دل غلامعلی پورعطایی؛ جوان معلمی که چون پدرانش دل در گرو دوتارش دارد و قرار است با همان ساز و آواز محلی خراسانی سال‌ها بعدتر به خداوندگاری برسد؛ خداوندگاری در موسیقی مقامی و نواحی؛ در مقام خوانی و دوتارزنی...

و این قصه غلامعلی پورعطایی است؛ دوتارنواز شهیر خراسانی که نوای حزین دوتار و آوازش، از تربت جام تا سراسر گیتی را درنوردیده و حالا هم نشسته توی پرونده ثبت جهانی دوتار؛ آنجا که در گوش نوزادی اذان می‌گوید و بعد ساعت‌ها برایش دوتار می‌نوازد تا در عمق جانش رسوخ کند و بشود یکی از همدمان میراث آبا و اجدادی در روزگار بعدتر.

اینجا تربت جام است؛ شهر آرامجای احمد جامی؛ پیر و عارف دوره سلجوقی. اینجا تربت جام است؛ شهر صنایع‌دستی، شهر قالی و قالیچه و گلیم و کرباس و پلاس و چادرشب. اینجا تربت جام است؛ قطب کشاورزی، شهر زعفران و ترنجبین. اینجا تربت جام است، همان بوزجان قدیم؛ یکی از کهن‌ترین شهرهای خراسان بزرگ، طلایه‌دار عرفان و تصوف، شهر جام و سرزمین افسانه‌ها، شهر موسیقی، رقص‌های آیینی، مقام‌ها و آوازهای محلی، شهر دوبیتی‌های عاشقانه و عارفانه، پایتخت دوتار جهان.

برای رسیدن به شهر جام، کافی است ۱۶۰ کیلومتر در جهت شرق از مشهد برانید تا برسید به چهارمین شهر بزرگ خراسان رضوی، به همین جایی که ما اکنون رسیده‌ایم؛ به خطه‌ای با بیش از ۲۰۰ هزار نفر جمعیت و محلات بسیار و خیابان‌های قدیمی و جدید بی‌شمار که در هر کدامشان یك کارگاه «دوتارسازی» جاخوش کرده و از پشت پنجره خانه‌های هر کوچه اش نوای خوش دوتار رقص‌کنان بیرون می‌ریزد و در هوا می‌چرخد و در گوش جان می‌نشیند. نوایی که گاه با طنین حزین آوازی درهم‌آمیخته است و خیال آدمی را در آسمان دشت و کویر و کوهستان خراسان بزرگ به پرواز درمی‌آورد و در میدان نبردهای حماسی، در گود رقص‌های عرفانی و آیینی و در بزم نجواهای عاشقانه دو یار دلداده فرومی‌نشاند؛ درست جایی مثل خانه ساده و بی‌پیرایه اما باصفای مرحوم غلامعلی پورعطایی؛ نوازنده و خواننده بزرگ و شهیر دوتار و مقام‌های محلی خراسانی؛ درست پنج سال و دو ماه و ۱۵ روز بعد از فوتش.

خانه‌ای در خیابان جامی، کوچه پورعطایی که بنیادش بر عشق استوار شده و جادوی عشق از میان رقص سیم‌های دوتار و لرز حنجره مردی عاشق پیشه بیرون می‌تراوید تا بخواند «خَلَد گر به پا خاری، آسان برآرم / چه سازم به خاری که در دل نشیند/ بنازم به بزم محبّت که آنجا/ گدایی به شاهی مقابل نشیند ...» و با همین نغمه‌خوانی‌های پرسوز و گداز دل دلبرك قالی بافی را اسیر خود کند که برای ۴۰ سال بشود همدم روزهای تلخ و شیرینش و آغوش محبت بگشاید به روی جگرگوشه‌هایش که همگی میراث‌دار پدر شده‌اند؛ سه پسر و شش دختر که مهارت دوتارنوازی و حنجره پرقدرت آوازه خوانی را از پدر به ارث برده‌اند و دل لبریز از عشق و محبت را از مادر.

ما پای صحبت دو نفر از همین ۹ فرزند مرحوم غلامعلی پورعطایی نشستیم؛ علی پورعطایی، ششمین فرزند خاندان و رهبر گروه خانوادگی بیدل پورعطایی و فریبا پورعطایی؛ هفتمین فرزند و مستعدترین دختر دوتارزن و مقام‌خوان پورعطایی‌ها.

این دوتار جان دارد

از هر جا که شروع کنیم، یك سر گفت‌وگویمان به مرحوم پورعطایی می‌رسد. علی و فریبا خاطرات مشترك زیادی از پدرشان دارند؛ مثلا هر دو از احترام بی‌حد و حصر استاد پورعطایی به دوتار می‌گویند:...

علی: پدر با دوتارش درست مثل یك موجود جاندارِ عزیز و یك انسان رفتار می‌کرد. وقتی به کنسرت‌ها و سفرهای خارجی دعوت می‌شد، اگر دو تا صندلی (یکی برای خودش و یکی برای دوتارش) نمی‌گرفتند، نمی‌رفت. می‌گفت ساز من ابزار نیست، برای خودش شخصیت دارد، روح و جان دارد... مثل انسان حمام و تمیزش می‌کرد و مراقبش بود و نوازشش می‌کرد.

فریبا: پدر می‌گفت من و سازم یك نفریم، با هم یك نفر می‌شویم، از هم جدایی ناپذیریم و نباید از هم دور شویم. همین هم بود که در عروسی و عزا همراه پدرم بود. یك روز طاقت دوری از سازش را نداشت.

دوتارش همیشه همراهش بود، حتی در سفرهایی که به آن احتیاجی نبود، یکبار سازش را فراموش کرده بود، با این که ۱۵۰کیلومتر از خانه دور شده بودیم، ما را مجبور کرد برگردیم تا سازش را هم بردارد.

حتی اگر اجرا نداشت، با سازش صحبت می‌کرد، نوازش و تمیزش می‌کرد و با احترام می‌گذاشت سرجایش. می‌گفت اگر این کارها را نکنی، سازت قهر می‌کند و این کار را هر روز انجام می‌داد، حتی اگر مهمان داشت، یکی دوساعت می‌رفت پیش سازش با او وقت می‌گذراند و دوباره برمی‌گشت پیش مهمان‌ها.

دوتار برایمان یك ساز مقدس است، این را پدر یادمان داد. می‌گفت دوتار حرمت و شخصیت دارد و باید حرمتش را نگه داریم، حتی جای استقرارش باید جای مخصوصی باشد که در دسترس همگان نباشد مثلا روی سه کنج دیوارها.

عشقی که با ساز و آواز زاده شد

فریبا و علی خاطرات مشترکی هم از قصه‌های مادربزرگشان دارند؛ قصه‌هایی از حدود ۴۰ سال پیش؛ از زمانی که پدر و مادر؛ غلامعلی ۳۰ و صفورای ۲۰ ساله هنرمند و هنردوستی بودند که همین دوتار و آواز محلی بندِ دلشان را به هم گره زد.

علی: پدرم با پدرِ مادرم رابطه کاری داشتند و با هم برای رادیو آهنگ محلی ضبط می‌کردند. پدرم نوازنده و خواننده شعر لیلی و مجنون بود و پدربزرگم راوی، ضبط این کارها پای پدرم را به خانه پدربزرگ باز کرد. پدرم با دیدن مادر عاشقش شد و بیشتر کارهایش را به یاد او می‌خواند، حتی شعرهای محلی زیادی برایش سروده بود و با همراهی ساز دوتارش آنها را در خلوت خود می‌خواند. حال مادرم هم دست کمی از حال پدر نداشت، مادربزرگ تعریف می‌کرد که مادرتان هم عاشق صدای پدر و سازش شده بود و شبانه‌روز با نغمه‌های آهنگین او قالی و قالیچه می‌بافت... ضبط صوت را روشن می‌کرد و پشت دار قالی می‌نشست و دیگر متوجه نمی‌شد که شب و روز پشت هم می‌آید و می‌رود و او فقط با صدای دلدارش می‌بافد و طرح می‌اندازد و رنگ می‌پاشد روی چله‌ها. اصلا طوری شده بود که فقط با صدای پدر می‌توانست کار کند و این را مادربزرگ هم فهمیده بود و هروقت می‌خواست او را پای کار و دار بنشاند، برایش نوارکاست غلامعلی را می‌گذاشت تا مادر خودش از خود بی‌خود شود و برود بنشیند پای دار قالی.

فریبا: و این دلدادگی آنقدر بی‌تابشان می‌کند تا پدر به خواستگاری بیاید و مادر بله بگوید و یك عمر یعنی تا دوازدهمین روز مهرماه سال ۹۳ باهم زندگی کنند؛ زندگی که طی چند دهه اخیر و به خاطر کار زیاد و مهمان‌های بسیار و سفرهای مدام پدر، برای مادر بسیار سخت بود، اما می‌گفت من عاشق ساز و صدای پورعطایی شده بودم و اگر یك لحظه احساس می‌کردم می‌خواهد آنها را کناری بگذارد، نمی‌توانستم با او ادامه دهم. مادرم پنج سال بعد از پدر، هنوز عاشق است و عاشقانه کاست‌های او را می‌گذارد و گوش می‌کند و اشك می‌ریزد؛ اصلا زندگی‌اش پرشده از اسم و ساز و طنین آواز پدر.

و پدرم هم البته می‌گفت اگر پورعطایی شدم چون همسرم عاشقانه پشت و حامی‌ام بود.

غلامعلی پورعطایی: دوتار مثل یک انسان است و قابل احترام من و سازم یک نفریم. با هم یک‌نفر می‌شویم از هم جدایی ناپذیریم چه در عروسی چه در عزا

علی پورعطایی: اولین صدایی که بعد از تولد شنیدیم موسیقی بود،صدای دوتار و آواز و نوای لالایی پدرم که اشعارش عاشقانه‌های محلی بودند

این تنها میراث من است که برای شما می‌ماند

فریبا پورعطایی، مقامی خوان و نوازنده دوتار و هفتمین فرزند خانواده پورعطایی‌هاست که در گفت‌وگوی صمیمانه‌مان مشارکت کرد.

خانم‌ها در تربت جام از چه زمانی دوتار می‌زنند؟

بانوان خراسانی در قدیم هنرمند بودند، اما آواز محلی و مقامی می‌خواندند و سازشان هم دایره بود. از چند دهه پیش و با رواج فرهنگ موسیقایی در خراسان و تربت جام، بانوان هم به آموختن و نواختن دوتار روی آوردند. البته کلاس‌های آموزشی زیادی در خراسان وجود دارد و مدارس و دانشگاه‌ها و حتی مهدها هم آموزش دوتار می‌دهند. اقبال بانوان خراسانی به دوتارنوازی به حدی است که طبق آمار بیش از هزار زن دوتار زن داریم که این ساز را حرفه‌ای می‌نوازند و در جشنواره‌ها شرکت می‌کنند.

دخترهای خانواده شما از چه سنی دوتارنوازی را فراگرفتند، مثلا خود شما؟

برای ما دوتار مثل اسباب بازی بود و مدام در دست و بالمان بود. تشویق پدر و مادر هم که همیشه وجود داشت. البته برایمان کلاس آموزشی نمی‌گذاشت، اما وجود خودش یك جور کلاس بود، مدام در حال شنیدن و دیدن ساز و آواز بودیم و رفته‌رفته با بزرگ شدنمان در جانمان رسوخ می‌کرد و فقط سؤالاتمان را از ایشان می‌پرسیدیم. پدر همیشه می‌گفت، این میراث من است و ارث دیگری برایتان ندارم. خانه و ملك ندارم و اگر میراث می‌خواهید همین را از من داشته باشید.

پس همه خواهر و برادرها میراث‌دار ارث معنوی پدر هستید؟

بله، البته سه خواهرم معلم هستند و دوتارنوازی بلدند، اما نه در حد حرفه‌ای و عضو گروهمان هم نیستند، اما بقیه استادند در این عرصه و البته استاد بزرگمان بعد از پدر، جمشید پورعطایی است.

وجهه پدر چطور بود؟ مردم قبولش داشتند یا به خاطر روی آوردن به موسیقی مخالفش بودند؟

عاشقانه قبولش داشتند و اتفاقا صدای پدر تنها صدایی بود که همواره حتی در مناسبت‌های سوگواری از تلویزیون پخش می‌شد. مثل آهنگ «نوایی نوایی» اش.

بهترین خاطره‌ای که از پدر دارید؟

مادرم تعریف می‌کند، از سه ماهگی به آواز پدر واکنش نشان می‌دادم، خب طبیعی بود چون گوشمان از بدو تولد با این نواها آشنا بود.

اما چیزی که خودم هم خوب یادم می‌آید این است که از بچگی هر وقت پدرم دوتار می‌زد من دسته دوتارش را با دندان می‌گرفتم، کاری که برایم عادت شده بود و بزرگ‌تر هم که شدم تا سن مدرسه این کار را می‌کردم. وقتی دسته دوتار را به دندان می‌گرفتم، حس آرامش عجیبی می‌گرفتم، می‌گویند طبیعی است چون موسیقی که نواخته می‌شود، در مغز می‌پیچد و ارتعاش عجیبی دارد که همان ارتعاش آهنگین مثل لالایی حالت را خوب می‌کند.

گفت‌وگو

ساختارشکنی کردم

علی پورعطایی، سرپرست گروه موسیقایی خانوادگی بیدل پورعطایی و ششمین فرزند این خانواده هنرمند است، گپ و گفتمان را با او در اینجا بخوانید.

ظاهرا با وجود سن کم سرپرست گروه موسیقایی خانوادگی‌تان هم هستید؟

بله، ۳۰ ساله هستم و سرپرست گروه موسیقایی بیدل پورعطایی که پدرم حدود ۴۰ سال پیش آن را بنیان نهاد و حدود ده سال پیش سرپرستی‌اش را به من سپرد. درواقع خانواده ما بعد از خانواده کامکارهای کردستان، دومین خانواده بزرگ موسیقایی ایران است که تمام افرادش اعضای یك خانواده‌اند.

از اسم گروه بگویید. چرا بیدل پورعطایی؟

پدر همان ۴۰ سال پیش اسم گروه را گذاشت بیدل دهلوی، چون ارادت خاصی به بیدل داشت و اولین کسی در ایران بود که اشعار بیدل را با ساز خواند. ایشان شاهنامه فردوسی را هم برای اولین و آخرین بار با دوتار خواند و نواخت.

وقتی پدر سرپرستی گروه را به من سپرد، من هم خواستم احترام به بیدل را نگه دارم و هم احترام به پدر را و برای همین اسم گروهمان را به بیدل پورعطایی تغییر دادم.

گروه پرآوازه‌ای دارید.

بله، تنها از زمان سرپرستی خودم تاکنون در ده دوازده کشور خارجی اجرا داشتیم و در بیشتر جشنواره‌های داخلی شرکت کردیم و صاحب رتبه و مقام شدیم.

همه اعضای گروهتان فقط دوتار می‌زنند؟

نه، در زمان پدر این‌گونه بود، اما من ساختارشکنی کردم و یك گروه تلفیقی ساختم و هر کدام یك ساز می‌زنیم. درواقع سازهای زنده موسیقی خراسان فقط شامل دوتار و دایره بود که من سازهای بومی دیگری مثل کمانچه و رباب و عود و نی را هم به گروه آوردم البته رباب و کمانچه از آلات قدیمی موسیقی خراسان هستند که من دوباره احیا کردم‌شان.

شما از چه سنی کار دوتارنوازی را شروع کردید؟

حکایت زندگی هنری من و خواهر و برادرهایم مثل هنرمندان دیگر نیست که از سن خاصی شروع به مهارت‌آموزی کنند.

ما اولین صدایی که بعد از تولد شنیدیم، موسیقی بود؛ صدای موسیقی و نوای لالایی پدرم که اشعارش، عاشقانه‌های محلی بودند.

البته مادرم هم نوازنده دایره بود و لالایی‌های خراسان و آوازها و مقام‌های خراسان را می‌شناخت و برایمان می‌خواند و ما با همین صدای ساز و آواز پدر و مادر می‌خوابیدیم و بیدار می‌شدیم و رشد می‌کردیم.

اجدادتان هم اهل ساز و آواز بودند؟

بله، پدر مادرم یعنی حاج ولی‌محمد فاضلی‌نیا، نوازنده و استاد دوتار بود و پدر و اجداد پدرم هم دوتار می‌زدند، اما هیچ‌کدام به شهرت و درجه و مرتبت پدرم نرسیدند.

البته عاملی که به جاودانه شدن پدرم کمك کرد این بود که هر دو مهارت خواندن و نواختن را در حد اعلی و استادی بلد بود.

مرحوم غلامعلی پورعطایی معمولا چه آوازهایی را در خانه می‌خواندند؟

خب اشعاری که معمولا ایشان می‌خوانند در محافل رسمی و غیررسمی، آهنگ‌های نوایی نوایی، از من چرا رنجیده‌ای و ا...مدد و بعد هم عاشقانه‌های لیلی و مجنون و ورقه و گلشاه و شعرهای عاشقانه‌ای بود که خودشان می‌سرودند. معمولا سروده‌های خودشان را در خانه می‌خواندند.

از حال و هوای محیط خانوادگی‌تان هم برایمان تعریف کنید.

حال و هوای خانواده ما در زمان پدرم غیرقابل وصف است. همیشه شلوغ بود و شبانه روز خانه مان پر از آدم بود. در خانه همیشه به روی همشهری‌ها و استادان و هنرمندانی از سراسر ایران و حتی جهان باز بود.

استادانی مثل؟

شفیعی کدکنی، محمدرضای درویشی، کیوان ساکت، فردین خلعتبری، سالار عقیلی، لوریس چکناواریان، فرهاد فخرالدینی و...

و شخصیت‌های سیاسی چطور؟

آقای خاتمی زمانی که وزیر ارشاد بودند، آمدند خانه‌مان و آقای لاریجانی هم در زمان وزارت ارشاد و آقای روحانی هم هنگام بیماری پدرم یعنی دور اول ریاست جمهوری‌شان.